

مشاعره با حرف «ی»

یا رب از ابر هدایت برسان بارانی
پیشتر زان که چو گردی ز میان برخیزم

یا رب امان ده تا بازبیند
چشم محبان روی حبیبان

یا رب این آتش که بر جان من است
سرد کن زان سان که کردی بر خلیل

یا رب این بچه ترکان چه دلیرند به خون
که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند

یا رب این قافله را لطف ازل بدرقه باد
که از او خصم به دام آمد و معشوقه به کام

یا رب این نوگل خندان که سپردی به منش
می سپارم به تو از چشم حسود چمنش

یا رب این کعبه مقصود تماشاگاه کیست
که مگیلان طریقش گل و نسرين من است

یا رب به وقت گل گنه بنده عفو کن

وین ماجرا به سرو لب جویبار بخش

یا رب به که شاید گفت این نکته که در عالم

رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی

یا رب سببی ساز که یارم به سلامت

بازآید و برهاندم از بند ملامت

یا رب مگیرش ار چه دل چون کبوترم

افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت

یا رب کجاست محرم رازی که يك زمان

دل شرح آن دهد که چه گفت و چه شنید

یا من نا صبور را سوی خود از وفا طلب

یا تو که پاکدامنی ، صبر من از خدا طلب

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب

بود آیا که فلك زین دو سه کاری بکند

یاد آری و دانی که: تویی زیرک و نادان

ور یاد نداری تو سگالش کن و یاد آر

یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان

بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود

یاد باد آن که به اصلاح شما می شد راست

نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

یاد باد آن که چو یاقوت قدح خنده زدی

در میان من و لعل تو حکایتها بود

یاد باد آن که خرابات نشین بودم و مست

و آنچه در مسجدم امروز کم است آن جا بود

یاد باد آن که در آن بزمگه خلق و ادب

آن که او خنده مستانه زدی صهبا بود

یاد باد آن که رخت شمع طرب می افروخت

وین دل سوخته پروانه ناپروا بود

یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد

به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد

یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاکِ درت حاصل بود

یاد باد آن که صبحی زده در مجلس انس
جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود

یاد باد آن که نگارم چو کمر بربستی
در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود

یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود
رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود

یاد باد آن کو به قصد خون ما
عهد را بشکست و پیمان نیز هم

یادگیر از اهل همت معنی توفیق را
اعمی روشن روان منع عصا کش می کند

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم

غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم

یار دلدار من ار قلب بدین سان شکنند

ببرد زود به جاندارى خود پادشاهش

یار ما چون گیرد آغاز سماع

قدسیان بر عرش دست افشان کنند

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح

هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد

آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود

یار من باش که زیب فلک و زینت دهر

از مه روی تو و اشک چو پروین من است

یار من چون بخرامد به تماشای چمن

برسایش ز من ای پیک صبا پیغامی

یاران همنشین همه از هم جدا شدند
ماییم و آستانه دولت پناه تو

یارب تو چنان کن که پریشان نشوم
محتاج به بیگانه و خویشان نشوم

یارب دل پاک و جان آگاهم ده
آه شب و گریه سحرگامم ده

یارب ز کمال لطف ، خاصم گردان
واقف به حقایق خواصم گردان

یارب مکن از لطف پریشان ما را
هرچند که هست جرم و عصیان ما را

یاقوت جان فزایش از آب لطف زاده
شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده

یوسف مصر را بگو سکه به نام خود مزن
هر پسری عزیز شد یاد پدر نمی کند

یک چند خواب راحت بر خود حرام گردان

در ملك بى نشانى خود را به نام گردان